



معرفت

معرفت و عرفان، ادراک شیء است به اندیشه و تدبیر در اثر آن چیز، که اخص از علم می‌باشد.

فهرست مندرجات

- ۱ - عرفان و معرفت
- ۲ - تفسیر حدیث شناخت نفس
- ۳ - معرفت ربّ
 - ۳.۱ - فطری بودن دین
 - ۳.۱.۱ - معنای دوم
 - ۳.۱.۲ - معنای سوم
- ۴ - فرق معرفت و علم
- ۵ - عارف‌صورتان مجازی
- ۶ - پانویس
- ۷ - منبع

عرفان و معرفت

معرفت و عرفان، ادراک شیء است به اندیشه و تدبیر در اثر آن چیز، که اخص از علم می‌باشد؛ زیرا علم مطلق ادراک است و به تفکر در خود شیء نیز حاصل می‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت: معرفت اعم است؛ زیرا علم ادراک حقیقت شیء است و معرفت ادراک شیء است؛ خواه به حقیقت باشد یا به ظاهر و آثار.

تفسیر حدیث شناخت نفس

بنا بر اینکه عرفان و معرفت اعم از معرفت حقیقت شیء یا آثار و وجوه آن باشد، حدیث شریف معروف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [۱] [۲] را این گونه می‌توان تفسیر نمود: هرکس حقیقت نفس خود را که مرکب و محتاج و دارای سایر صفات و مشخصاتی است که باری تعالی از آن منزّه است شناخت، پروردگار خود را که از این صفات منزّه است، می‌شناسد؛ و صورت عرفان اول، عرفان حقیقت نفس است و عرفان دوم، همان عرفان شیء و به چیزهایی است که از او سلب می‌شود و خارج از حقیقت ذات اوست.

و می‌توان تفسیر نمود: هر کس شناخت نفس خود را که محتاج و نیازمند به غیر و مصنوع و مخلوق و مملوک غیر و غیرمستقل بالذات و معلول و حادث است، خدا را که **صانع** و **خالق** و **مالک** و آفریننده و هستی‌بخش اوست، به بی‌نیازی و کمال و سایر صفات **جلال** و جمال می‌شناسد، که بنابراین وجه، عرفان و معرفت در هر دو جزء **حدیث** به معنای عرفان آثار و تفکر در آثار و اوصاف نفس و رب حاصل شده و به معرفت حقیقت آنها ارتباط و دلالت ندارد. و می‌توان تفسیر نمود: هرکس نفس خود را بشناسد به اینکه حقیقت آن را نمی‌توان شناخت و درک آن میسر نیست، پروردگار خود را نیز می‌شناسد به اینکه حقیقت وجود و گنه ذاتش از دسترس ادراک بیرون است و بنا بر این وجه نیز، معرفت به حقیقت ذات تعلق نگرفته و با تدبیر در آثار حاصل شده است. و در این معنا شاعر می‌گوید:

تو که در علم خود زیون باشی
عارف کردگار چون باشی

و می‌توان تفسیر نمود: هرکس نفس خود را بشناسد که در اداره تمام اموری که مربوط به اوست از جسم و روح یگانه است و تمام اعضا و قوا تحت فرماندهی واحد قرار دارند، و اگر نظام اداره نفس، دو فرمانده و دو مدیر داشت، امور آن مختل و تباہ می‌گشت، می‌فهمد که در کل **جهان** و تمام عالم امکان نیز اگر فرماندهی و مدیریت متعدد باشد، نظام عالم کائنات مختل و همه تباہ می‌شوند؛ لذا خدا را به یگانگی و وحدت و بی‌شریکی می‌شناسد. بنابراین وجه نیز **عرفان** به غیرحقیقت و گنه ذات تعلق گرفته و به تدبیر در آثار حاصل شده است.

تفسیر دیگر این است: هرکس نفس خود را بشناسد به اینکه دارای توانایی و علم و ادراک است - هرچند محدود - می‌شناسد آن کسی که او را آفریده و این صفات را به او عطا کرده است، خود دارای تمام صفات **کمالیه** است؛ زیرا بدیهی است که «فاقد شیء معطی آن خواهد بود» و نیازمند، کسی را بی‌نیاز نخواهد کرد.

ذات نایافته از هستی‌بخش

کی تواند که شود هستی‌بخش

و نیز به تدبیر و اندیشه می‌شناسد که این صفات را خودش به خودش نداده، چنان‌که خودش را خودش نیافریده است، پس می‌شناسد که بخشنده، هرچه از هستی و صفات جمال و جلال دارد، از خودش می‌باشد که این هستی و این صفات را به او عطا کرده است. بنابراین وجه نیز، عرفان در هر دو جزء به تدبیر در آثار فراهم می‌شود.

سایر وجوهی که در تفسیر این حدیث می‌توان بیان کرد، نیز از این دو قسم خارج نیست؛ (وجوهی را که در تفسیر این حدیث فرموده‌اند، می‌توانید در کتاب **مصباح‌الفلاح** یا **نهایس‌العرفان** که هر دو از تالیفات مرحوم آیت‌الله **ملا محمدجواد صافی گلپایگانی**، پدر نگارنده این رساله است - مطالعه فرمایید) که یا معرفت نفس به حقیقت و به تدبیر در ذات آن حاصل شده و یا به تدبیر در اندیشه آثار آن.

معرفت ربّ

اما معرفت «رب» بنابر تمام وجوه، به تدبّر در آثار حاصل می‌شود. لذا گفته می‌شود: فلان کس خدا را می‌شناسد، و گفته نمی‌شود: خدا را می‌داند؛ چون معرفت بشر به خدا به تدبّر در آثار اوست، نه به اندیشه در ذات او. از سوی دیگر گفته می‌شود: خدا فلان چیز را می‌داند و گفته نمی‌شود: خدا فلان چیز را می‌شناسد؛ زیرا معرفت بر علمی اطلاق می‌شود که وصول به آن با تفکر باشد و خدا از آن منزّه است؛ بلکه علم خدا حضوری و بدون سابقه تفکر و اندیشه و غیرمسیوق به **جهل** و **عدم** است. گفته نشود: اگر معرفت باید مسیوق به تفکر و تدبّر در آثار شیء باشد، پس اینکه گفته می‌شود: معرفه الله فطری است، و در **قرآن مجید** می‌فرماید: «أَفَى اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ؛ [۲] آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است» و در **آیه** دیگر می‌فرماید: «وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لِيَقُوْلُوْا اللّٰهُ؛ [۳] و هرگاه از آنان سؤال کنی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً می‌گویند: الله» و بالجمله در این **آیات** و آیات دیگری از قرآن مجید، مثل آیه: «فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفًا فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّیْنُ الْقَیْمُ وَلَیْکِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ؛ [۴] پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست. این است آیین استوار ولی اکثر مردم نمی‌دانند» و از احادیث شریفه استفاده می‌شود که: معرفت خدا و رسول و امام فطری است و نیاز به تدبّر ندارد.

← فطری بودن دین

مقصود از اینکه گفته می‌شود: دین فطری است، به یکی از دو معنا است: یکی اینکه دین بر بشر تحمیل نشده؛ بلکه با فطرت او موافق است و حرکت در مسیری است که انسان بالطبع و به فطرت باید داشته باشد و وقتی آن را بر او عرضه بدارند، از آن سر باز نزده و ابراز تنفر نمی‌نماید و دین حاجت فطری او را برمی‌آورد. مثلاً فطرت بشر، خواهان عدالت و راعب و مشتاق به خیر و احسان است. از این جهت هرچه پیشنهاد عدالت‌بخش به او بدهند و او را به خیر و احسان، امانت و راستی، وفا و حفظ عهد، و رحم و انصاف دعوت نمایند، آن را طرد نمی‌نماید و اگر عوامل و موانعی بین او و فطرتش حجاب نشده باشد، از این گونه پیشنهادها استقبال می‌کند. همچنین چون نیاز به **خداپرستی** در فطرت بشر است و انسان احساس می‌کند که فقیر و محتاج است، باید به یک نقطه‌ای که غنای مطلق و بی‌نیازی محض و قدرت نامحدود و علم غیرمتناهی باشد، خود را متصل و متکی نماید. او کسی را می‌خواهد که بتواند حوایج او را برآورد و او را در شداید و سختی‌ها یاری دهد و یاد او آرام‌بخش روح و روانش باشد. بشر بالذات خود را گمراه می‌بیند و هستی و تمام حیثیات خود را هر ساعت و هر دقیقه و ثانیه در معرض انواع خطرات می‌بیند و می‌خواهد به مرکزی که بر تمام کائنات حکم‌فرما و مسلط و محیط بوده و پناهگاه او از این خطرات باشد، اتکا و اعتماد کند؛ لذا وقتی دین را به مفهوم صحیحش، که برآورنده این تمایلات فطری است، به او عرضه بنمایند، بالفطره آن را قبول می‌کند؛ زیرا همان چیزی است که او می‌خواهد. این معنا از فطری بودن دین با اینکه می‌گوییم: معرفت خدا به اندیشه در آثار بدون تفکر در ذات حاصل می‌شود، منافات ندارد.

← معنای دوم

معنای دیگر فطری بودن دین، این است که فطرت بشر آن را تایید و تصدیق می‌نماید و از قضایایی است که اگرچه محتاج به **قیاس** و **برهان** است؛ اما قیاس و برهان آنها از خودشان جدا نیست و با آنها همراه و در آنها مطوی است، چنان‌که گفته‌اند: «قضایا قیاساتها معها» و در بیان مثال برای آن گفته شده است: این قضیه که «عدد چهار زوج است» فطری است؛ زیرا دلیل آن با آن همراه است و آن این است که عدد چهار قابل انقسام به دو عدد متساوی است و هر عدد قابل انقسام به دو عدد متساوی، زوج است، پس عدد چهار زوج است. یا در همین مسئله «معرفه‌الله» می‌گوییم: این قضیه که «عالم، خدا و آفریننده دارد» فطری است؛ زیرا دلیل آن با آن همراه است و آن این است که عالم حادث و پدیده است و هر حادث و پدیده، آفریننده و پدیدآورنده دارد، پس عالم آفریننده دارد. یا می‌گوییم: «عالم ناظم غیبی و نامرئی دارد» فطری است؛ زیرا دلیل آن از آن جدا نیست و آن مثل این قیاس و برهان است که عالم نظم و حساب دارد و هر چیزی که نظم و حساب داشته باشد، نظم‌دهنده دارد، یا هر نظم و حسابی ناظم دارد. پس عالم ناظم دارد، یا پس نظم و حساب عالم نیز ناظم دارد. بنابراین، فطری بودن دین به حسب اصطلاحات اهل معقول و منطقی این است که: دلایل یک قضیه‌ای که مورد تصدیق قرار می‌گیرد، با خود او باشد. و این اصطلاح نیز با معنای لغوی عرفان و معرفت که به حقیقت اشیا تعلق نمی‌گیرد و به شناخت اموری مربوط است که با تفکر و اندیشه در آثار آنها شناخته می‌شوند، منافات ندارد؛ زیرا قضیه فطری هرگاه با آثاری که با موضوع آن قضیه فطری ارتباط داشته باشد، همراه باشد و آن آثار دلیل آن باشد، شناخت آن قضیه، عرفان و معرفت خواهد بود.

← معنای سوم

بالاخره سومین معنا برای فطری بودن دین، این است که: انسان خودبه‌خود و ناخودآگاه و بدون اینکه قصد و نیت قبلی داشته باشد، به‌سوی خدا متوجه می‌شود و در فرصت‌هایی دلش به سوی خدا کشیده شده و به یاد او می‌افتد. حتی مکرر شنیده و دیده شده است افرادی که در **الحاد** و **زندقه** بسیار متعصب و در عناد و لجاج با اهل توحید سخت استوار بودند، در طی جریان‌ها و حوادثی که در زندگی آنها روی داد، ناخودآگاه به سوی خدا متوجه شدند، یا عملیات و کارهایی از آنها سرزد که منشأ آن جز **ایمان** به عالم غیب و جهان دیگر، چیز دیگری نیست. ازجمله در هنگام ابتلا و گرفتاری‌ها، وقتی انسان امیدش از همه‌جا بریده و قطع شود، دلش به‌سوی او متوجه می‌شود، چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید: «قُلْ اَرَبَّیْتُمْ اِنْ اَنْتُمْ عِدَابُ اللّٰهِ اَوْ اَنْتُمْ السَّاعَةُ اَعْبَرُ اللّٰهُ تَدْعُوْنَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِیْنَ * بَلْ اِیَّاهُ تَدْعُوْنَ؛ [۶] بگو: به من خبر دهید اگر **عذاب** پروردگار به سراغ شما آید، یا **رستاخیز** برپا شود، آیا (برای حل مشکلات خود)، غیرخدا را می‌خوانید، اگر راست می‌گویید؟! (نه)، بلکه تنها او را می‌خوانید!» و در حدیثی که در تفسیر منسوب به **حضرت امام‌حسن عسکری (علیه‌السلام)**، از **حضرت امام صادق (علیه‌السلام)** روایت شده، همین معنا بیان شده است. برحسب این حدیث، شخصی از امام صادق (علیه‌السلام) درباره خدا سؤال نمود، حضرت در پاسخ او فرمود: «هَلْ رَكِبْتَ سَفِیْنَةَ قَطٍّ؟» «آیا هرگز سوار کشتی شده‌ای؟»

عرض کرد: بلیه.

فرمود: آیا کشتی تو شکسته شده است درحالی‌که کشتی دیگری نباشد که تو را نجات دهد و شناگری ندانی که تو را بی‌نیاز کند؟

عرض کرد: بلیه.

فرمود: آیا دل تو متوجه شد به اینکه شیئی از اشیا هست که بتواند تو را از ورطه‌ای که در آن افتاده‌ای نجات دهد؟

عرض کرد: بلیه.

فرمود: «فَذَلِکَ الشَّیْءُ هُوَ اللّٰهُ الْاَقْدَارُ عَلَی الْاِنْجَاءِ حَیْثُ لَا مُنْجِی، وَعَلَى الْاِغَاثَةِ حَیْثُ لَا مُغِیْبَ»؛ [۷] [۸] [۹] [۱۰] «این شیء آن خدایی است که توانا بر نجات دادن است، هنگامی‌که نجات‌دهنده‌ای نیست، و توانا به فریاد رسیدن است هنگامی‌که فریادرسنده‌ای نیست».

و چه نیکو سروده است در این معنا، مرحوم **آیت‌الله والد**، در **گنج دانش**:

شناسایی حق امری غریزی است

اگر افتی به دام ابتلائی

در این نکته حکم عقل طبیعی است

به جز او از که می‌جویی رهایی

فرق معرفت و علم

باری ازجمله فرق‌های معرفت و علم این است که فرموده‌اند: ضد معرفت انکار است، چنان‌که در قرآن مجید می‌فرماید: «یَعْرِفُوْنَ رِعْمَتَ اللّٰهِ ثُمَّ یَنْکِرُوْنَهَا»؛

[۱۱] «آنها نعمت خدا را می‌شناسند سپس آن را انکار می‌کنند»

و می‌توان گفت: این هم اشعار دارد بر اینکه معرفت از اموری است که در فطرت انسان است، به آنچه که به آن تعلق می‌گیرد، جهل مطلق ندارد. لذا اگر آن را

نقی کرد، انکار است. و جمل با اعم از عدم معرفت و عدم علم است یا فقط ضَعْلَم است. بدیهی است این دو لفظ به‌گونه‌های دیگر استعمال می‌شوند و چنان نیست که کل مطلب در این دو لفظ (علم و معرفت) این باشد که ما برشمردیم؛ بلکه با مراجعه به کتب لغت و موارد استعمالات و بررسی‌های دقیق‌تر به نکات بیشتر می‌رسیم.

چنان‌که از همین بیاناتی که در اینجا نمودیم، معنا و تفسیر بعضی از **احادیث**، مثل حدیث معروف «اعْرِفُوا اللَّهَ يَإَيُّهَا» [۱۳] [۱۳] مکشوف می‌گردد. از پیرزنی پرسیدند: خدا را به چه شناختی؟ گفت: به گردش کردن این چرخ (اشاره نمود به چرخ که در پیش رو داشت) که تا او را نگردانم نمی‌گردد، پس چگونه چرخ گردون بدون گرداننده و محرک در حرکت است. لذا گفته‌اند: «عَلَيْكُمْ يَدِينِ الْعَجَائِزِ» («دین پیره‌زنان را داشته باشید») بلی در طبع هر داننده‌ای هست از آن چرخ که می‌گرداند آن پیر اگرچه از ازل یابی درستش که با گردنده گرداننده‌ای هست قیاس چرخ گردون را همی گیر نگرند تا نگردانی نخستش

هم بر این عجزه، عارف گفته می‌شود و هم بر آن فیلسوفی که همین برهان حرکت را با تفصیل و کشف حرکاتی که کل جهان و اعضا و اجزای آن را به این شکل درآورده، از حرکات اتمی تا کهکشانی و بالاتر و حرکت جوهری با فوی‌ترین تقریر علمی بیان می‌نماید و هیچ‌چیز و هیچ موجود را در این عالم از حرکت؛ بلکه حرکات گوناگون فارغ نمی‌بیند و از تماشای حرکات عالم **حیوان**، **نبات**، **جماد**، کرات و درک آنها سرمست معرفت و سرشار از لذت معنوی و عرفانی می‌شود، همه عارفند و همه او را می‌طلبند و شوریده و شیفته و واله اویند.

هرکس به زبانی صفت **حمد** تو گوید

بلبل به عزل‌خوانی و قمری به ترانه

آری هم آن عارفی که می‌گوید: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ»؛ «چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را قبل از آن دیدم»

و هم آنکه می‌گوید: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ»؛ «چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را بعد از آن دیدم»

و هم آن عارف موحّد و یکتاشناسی که مصداق این **شعر** می‌باشد.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

بلکه خود را هم فراموش می‌کند و فریاد می‌زند: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً سِوَى اللَّهِ»؛ «چیزی را ندیدم به جز خدا»

عارف‌صورتان مجازی

اما در اصطلاح عرفان و عرفای حقیقی، عارف‌صورتان مجازی که ریاضات حقّه و شرعی را ترک کرده و به اوراد و اذکار و ترتیبات مبتدع و غیروارده از مبدا **وحی** و خواندن اشعار و غزلیات سرگرم‌کننده و تعالیم افراد منحرف را به‌جای تعالیم **اهل‌بیت** عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) برنامه خود قرار داده و ترک **دنیا** را به ترک **امر به معروف و نهی از منکر** و مداخله‌نداشتن در امور اجتماعی می‌دانند و می‌خواهند با همه در مسلک صلح کل باشند، عارف نمی‌گویند؛ بلکه عارف کسی است که در معرفت خدا و معرفت **انبیا** و اوصیا که اولیای مسلم اویند و معرفت شریعت و احکام او و سلوک راه آنها بیش از حدّ متعارف به مقاماتی رسیده و به درجاتی نایل شده باشد.

پانویس

- ↑ خوارزمی، موفق بن احمد، المناقب، ص۳۷۵. 📄
- ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲. 📄
- ↑ ابراهیم/سوره ۱۴، آیه ۱۰. 📄
- ↑ لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵. 📄
- ↑ روم/سوره ۳۰، آیه ۲۰. 📄
- ↑ انعام/سوره ۶، آیه ۴۰ - ۴۱. 📄
- ↑ تفسیر منسوب به امام عسکری، ص ۲۲. 📄
- ↑ صدوق، محمد بن علی، التوحید، ص ۲۳۱. 📄
- ↑ صدوق، محمد بن علی، معانی‌الآخبار، ص ۵. 📄
- ↑ مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۲، ص ۴۱. 📄
- ↑ نحل/سوره ۱۶، آیه ۸۳. 📄
- ↑ کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۸۵. 📄
- ↑ صدوق، محمد بن علی، التوحید، ص ۲۸۶. 📄

منبع

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر آیت‌الله صافی گلپایگانی، برگرفته از مقاله «معرفت»، تاریخ بازبینی ۱۳۹۶/۰۲/۲۵. 📄